

وقتی نمانده، زود باش

آتوسا صالحی

وقتی نمانده، زود باش
تا شهر گنجشکان برو
انگشت‌ها را باز کن
یک شاخه‌ی پُرلانه شو

تا وقت مانده زود باش
از غنچه‌ای آغاز کن
او را بخندان، مثل گل
مُشتِ زمین را باز کن

مادر بزرگت را ببوس
تا دردِ پایش کم شود
مثل عصا با او بمان
نگذار پشتش خم شود

در کوچه‌ی بالا کسی
یک گوشه تنها مانده است
و دست‌های عابران
در جیب‌شان جا مانده است

چون چشمه‌ای لبریز شو
یا دانه در صحرا پپاش
حرفی بزن، چیزی بگو
وقتی نمانده، زود باش

